

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته‌باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین‌حال متعادل و منطقی درپیش‌گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عنوان خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.
با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

برنامه

۹۰۶

گنج حضور

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۴۰۰/۱۲/۴

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۰۶، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

بَدَرَدِ مَرْدَه کَفَن رَا، بَه سَرِ گُورِ بَرِ آید
اگر آن مرده ما را ز بُتِ من خبر آید

چه کند مرده و زنده چو ازو یابد چیزی؟
که اگر کوه ببیند، بجهد پیشتر آید

ز ملامت نگریم که ملامت ز تو آید
که ز تلخیِ تو جان را همه طعمِ شکر آید

بخور آن را که رسیدت، مهل از بهرِ ذخیره
که تو بر جویِ روانی، چو بخوردی دگر آید

بَنگَرِ صَنعَتِ خُوبِش، بَشَنُ و حِیِ قَلُوبِش
همگی نورِ نظر شو، همه ذوق از نظر آید

مَبْرُ اَومِیدِ کِه عَمرَم بَشد و یار نیامد
به گه آید وی و بی‌گه، نه همه در سحر آید

تو مراقب شو و آگه، گه و بی‌گاه که ناگه
مَثَلِ کُحْلِ عَزِیزی شِه ما در بصر آید

چو در این چشم درآید، شود این چشم چو دریا
چو به دریا نگرد او همه آبش گهر آید

نه چنان گوهرِ مرده که نداند گهرِ خود
همه گویا، همه جویا، همگی جانور آید

تو چه دانی، تو چه دانی که چه کانی و چه جانی؟
که خدا داند و بیند هنری کز بشر آید

تو سخن گفتنِ بی‌لب، هله خو کن چو ترازو
که نماند لب و دندان چو ز دنیا گذر آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲)

بَدَرَدِ مَرْدَه کَفَن رَا، بَه سَرِ گُورِ بَرِ آید اگر آن مَرْدَه ما را ز بُتِ مَن خَبَرِ آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲)

هشیاری انسانی در اثر همانندگی با فرم فکری چیزهای این جهانی و ایجاد من‌ذهنی در ذهنش مُرده است، کفن همانندگی‌ها و پرده پندار را بر تن کرده و در گور ذهن افتاده است. اگر به این مَرْدَه من‌ذهنی خبری به صورت انرژی، خرد و برکات ایزدی از فضای گشوده شده درونش برسد، قادر است پرده همانندگی‌ها را پاره کند و به صورت حضور ناظر از گور ذهن برخیزد و به جسد من‌ذهنی، به فکرها، همانندگی‌ها و دردهایش نگاه کند و هشیارانه به مرکز عدم برگردد؛ در این حالت هشیاری از هشیاری آگاه شده و در اطراف هر چیزی که ذهن به صورت وضعیت این لحظه نشان می‌دهد، فضا را می‌گشاید و از آن زندگی نمی‌خواهد بلکه فقط یک تماشاگر بی‌قضاوت است.

چه کند مَرْدَه و زنده چو ازو یابد چیزی؟

که اگر کوه ببیند، بجهد پیشتر آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲)

اگر خداوند به انسان مَرْدَه من‌ذهنی و زنده به حضور چیزی دهد و آن‌ها برکتی از خدا بگیرند چه کاری انجام خواهند داد؟ این در حالی است که اگر کوه با همه سنگین‌اش برکات ایزدی را ببیند از جایش بلند شده و جلوتر می‌آید. [مَرْدَه من‌ذهنی با هرمیزان درد و همانندگی با دریافت انرژی زندگی زنده شده و هشیاری‌اش تبدیل می‌گردد و می‌تواند از کوه ذهن برخیزد. انسان زنده نیز زنده‌تر شده و زندگی را به صورت ارتعاش در جهان پخش می‌کند.]

ز ملامت نگریم که ملامت ز تو آید

که ز تلخی تو جان را همه طعمِ شکر آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲)

خداوندا، از این‌که من مورد ملامت قرار گیرم فرار نمی‌کنم چراکه ملامت از تو می‌آید. هر بار که من فضا را نمی‌گشایم، به تو توجه نکرده و مرکز من‌عدم نمی‌کنم، همانیده شده، می‌رنجم و عقل من‌ذهنی‌ام را ادامه می‌دهم تو مرا با اتفاقات، گرفتاری‌ها و چالش‌های زندگی ملامت می‌کنی و از تلخی تو من متوجه می‌شوم که باید یک همانندگی و درد را در خودم شناسایی کرده و با دید تو ببینم. من نباید فضا بندی کنم و کاهلی من‌ذهنی را ادامه دهم؛ بنابراین فضا را می‌گشایم و

شیرینی برکات تو می‌آید و جانم مزه شیرینی زندگی را می‌چشد.

بخور آن را که رسیدت، مهل از بهر ذخیره

که تو بر جوی روانی، چو بخوردی دگر آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲)

هلیدن: گذاشتن، ترک کردن

ای انسان، هر فیض و برکتی که در اثر فضاگشایی می‌آید از آن استفاده کرده و آن را پخش و خرج کن و برای ذخیره آینده مگذار؛ به عبارت دیگر با تمام توانت این لحظه را پُر و کامل زندگی کن، شاد باش و زندگی را به صورت گره انرژي در درد، رنجش و همانندگی ذخیره نکن؛ چراکه تو در این لحظه بر جوی روان زندگی هستی و هرچقدر از فراوانی زندگی بخوری و پخش کنی، باز می‌آید. [هرچقدر فضای درون گشوده‌تر می‌شود ما خوی زندگی را گرفته و از جنس خدا می‌شویم؛ کارها در بیرون بهتر شده و بیش‌تر فراوانی زندگی را تجربه می‌کنیم.]

بنگر صنعتِ خوبش، بشنو وحیِ قلوبش

همگی نورِ نظر شو، همه ذوق از نظر آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲)

ای انسان، فضا را در اطراف اتفاقات و وضعیت‌های زندگی‌ات بگشا، صبر کن و در حالت عدم مقاومت و قضاوت در این لحظه حاضر باش؛ شکر کن که در حال زنده شدن به خداوند هستی، از رفتن به ذهن، همانیده شدن و ایجاد درد پرهیز کن. صنعت خوب خداوند را ببین که چگونه هشیاری‌ات را تبدیل کرده و تو را از همانندگی‌ها آزاد می‌کند و جهان درون و بیرون را می‌سازد. در این حالت وحی خداوند را بشنو که چگونه اسرار زندگی را در گوشت می‌گوید و تو را هدایت می‌کند. بنابراین مرکزت را عدم کن و با دید خدا و نور نظر ببین؛ وقتی با دید خداوند و چشم عدم می‌بینی خلاق شده و ذوق آفرینندگی در تو به وجود می‌آید؛ خداوند از طریق تو فکر و عمل کرده و ساختارهای نیک می‌آفریند.

مبّر اومید که عمرم بشد و یار نیامد

به گه آید وی و بی‌گه، نه همه در سحر آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲)

ای انسان، ناامید نشو که عمرت گذشت و من به خدا زنده نشده و او به مرکزم نیامد. اگر فضا

را بگشایی او همیشه به موقع، زمانی که مرکزت عدم شده و از همانیدگی‌ها پاک می‌گردد می‌آید. تو نمی‌توانی با من ذهنی وقت ظهور خداوند را در مرکزت تعیین کنی. او وقت سحر، زمانی که تو با من ذهنی عبادت کرده و کارهای معنوی انجام می‌دهی و فکر می‌کنی زمان زنده شدن به خدا فرارسیده‌است، نخواهد آمد.

تو مراقب شو و آگه، گه و بی‌گاه که ناگه

مَثَلِ كُحْلِ عَزِيزِي شَهٍ مَا دَر بَصْرِ آيَد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲)

کُحْلِ عَزِيزِي: نوعی سرمه برای تقویت چشم

ای انسان، تو باید هر لحظه به صورت حضور ناظر مراقب هشیاریات باشی و تمام تمرکزت بر روی خودت و کاری که انجام می‌دهی باشد؛ تو باید در این لحظه مراقب باشی که چه فکر و عملی می‌کنی. آیا براساس شرطی‌شدگی‌های ذهن فکر و عمل کرده یا این‌که فضا را می‌گشایی و از خرد فضای گشوده‌شده در انجام کارهایت استفاده می‌کنی و نتیجه آن را در زندگیات می‌بینی. اگر به صورت حضور ناظر مراقب باشی ناگهان خداوند مانند یک سرمه عالی در چشمت پدیدار شده و چشم عدمت باز می‌گردد و روی خدا را می‌بینی.

چو در این چشم درآید ، شود این چشم چو دریا

چو به دریا نگرد او همه آبش گهر آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲)

وقتی خداوند در چشم انسان پدیدار می‌شود و انسان با چشم عدم و دید نظر می‌بیند چشم او دریا شده یعنی می‌تواند فراوانی زندگی را ببیند و در جهان پخش کند. [وقتی که او با چشم فراوان بین زندگی به دریای انسان‌ها می‌نگرد آب دریا، هشیاری جسمی در آن‌ها تبدیل به گوهر حضور می‌شود و می‌تواند خدا را در ذات هر چیزی ببیند] در این حالت زندگی را به همه روا داشته و با همه چیز حس وحدت می‌کند.

نه چنان گوهرِ مرده که نداند گهرِ خود

همه گویا، همه جویا، همگی جانور آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲)

انسان به عنوان هشیاری می‌تواند با فضاگشایی از ذات خود آگاه شود دیگر آن گوهر مرده در

ذهن نیست بلکه هشیاری گویا، جويا و پُر از جان زندگي ست يعني مي‌تواند تماماً زندگي و عشق را بيان کند او جوينده حقيقت و زندگي است، جاندار بوده، زندگي در وجودش مي‌جوشد و مي‌تواند آن را در همه‌چيز به ارتعاش درآورد.

تو چه داني، تو چه داني که چه کاني و چه جاني؟

که خدا داند و ببند هنري کز بشر آيد

(مولوی، ديوان شمس، غزل شماره ۷۶۲)

اي انسان، تو با من ذهني محدودانديش نمي‌داني که چه معدني هستي و چه جاني داري. تو از جنس بي‌نهايت و ابديت خداوند هستي فقط خداست که مي‌داند و مي‌تواند ببيند چه هنري از دست بشر برمي‌آيد و او به چه مرحله‌اي از پيشرفت مادي و معنوي مي‌تواند برسد. [شما توانايي‌هاي مادي و معنوي خود را با من ذهني اندازه نگرديد. شما مي‌توانيد با مرکز عدم به همه آرزوهاي حقيقي مادي و معنوي خود در جهت خدمت و زنده شدن به خدا برسيد و هرچقدر مي‌خواهيد در هر زمينه‌اي پيشرفت کنيد. انسان با من ذهني به خودش محدوديت، سقف و چهارچوب‌هاي ذهني تحميل کرده و مانع پيشرفت خود مي‌شود و اجازه نمي‌دهد خداوند از طريق او خودش را بيان کند.]

تو سخن گفتن بي لب، هله خو کن چو ترازو

که نماند لب و دندان چو ز دنيا گذر آيد

(مولوی، ديوان شمس، غزل شماره ۷۶۲)

هله: آگاه باش

اي انسان، آگاه باش براساس الگوها و شرطي شدگي‌هاي ذهن حرف نزن و قضاوت نکن، فضا را بگشا و مانند ترازو خاموش اما در عمل وسيله سنجش باش. چراکه براي هشياري انساني که هنوز در تن است و مي‌تواند با شناسايي و انداختن همانيدگي‌ها مرکزش را عدم کرده و از اين دنيا فاني گذر کند و به بي‌نهايت و ابديت خداوند زنده شود، حرفي براي گفتن نمي‌ماند و او از نفوذ همانيدگي‌هاي اين جهاني خارج شده است. [انسان‌هايي که به حضور زنده هستند مانند آينه و ترازو عمل مي‌کنند ما مي‌توانيم از طريق قرين در آينه آنها خودمان را ببينيم و در ترازوي عدمشان خودمان را بسنجيم و تقايص خود را برطرف کنيم.]

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۰۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

قرین: همنشین، مصاحب، همنشین

دل آدمی بدون هیچ گفت و گویی به طور پنهانی، خو و سیرت همنشین و یاری را که با آن قرین شده است، می دزدد. اگر آن یار، انسانی معنوی و یا فضای گشوده شده درون باشد درحقیقت قرین آدمی خداوند است و خاصیت او را می دزدد یعنی زنده و از جنس او می شود.

در حقیقت هر عدو داروی توست

کیمیا و نافع و دلجوی توست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴)

هر وضعیت بد و هر چیزی که در این لحظه با من ذهنی از آن خوش نمی آید و گمان می کنی دشمن توست، درحقیقت «داروی تو است.» برای تو حکم «کیمیا» دارد زیرا بر اثر فضاگشایی در اطراف آن مس من ذهنی تو را به طلای هشیاری حضور تبدیل می کند. آن فضای گشوده شده به تو «سود» می رساند و از تو «دلجویی» می کند.

که ازو اندر گریزی در خلا

استعانت جویی از لطف خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۵)

زیرا از شر و گزند آن دشمن یا وضعیت و چالشی که ذهن آن را بد می داند، به «خلا»، فضای گشوده شده و فضای یکتایی این لحظه می گریزی و از «لطف خدا» کمک می طلبی.

در حقیقت دوستانت دشمنانند

که ز حضرت دور و مشغولت کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۶)

«درحقیقت دوستان تو دشمن تو هستند.» تمام من های ذهنی و از جمله من ذهنی خودت که دوستشان داری، در مرکز تو هستند و ذهن تو به سوی آن جلب می شود، همه این ها دشمن تو

هستند؛ زیرا وقتی به سوی آنها می‌روی و فضا را باز نمی‌کنی تو را از درگاه خدا دور و به همانیدگی‌ها مشغولت می‌کنند.

هر ولی را نوح و کشتیان شناس صحبت این خلق را طوفان شناس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵)

«هر ولی» و یا هر انسانی را که به حضور زنده شده و با هشیاری نظر می‌بیند، شبیه حضرت «نوح و کشتیان» بدان. او تو را به کشتی فضای یکتایی سوار می‌کند و راه را درست نشانت می‌دهد؛ زیرا زندگی را در مرکز تو به ارتعاش درمی‌آورد. اما درمقابل، هم‌نشینی و هم‌صحبتی با من‌های ذهنی را مانند «طوفان»؛ چراکه هر من‌ذهنی مقدار زیادی بادِ درد به این جهان می‌دمد و طوفان درد برپا می‌کند.

کم‌گریز از شیر و اژدرهای نر ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶)

ای انسان از شیر و اژدها فرار نکن، از آشنایان و خویشاوندان خودت بترس و دوری کن، زیرا با مرکز همانیده‌پر از دردشان وقت تو را تلف می‌کنند و نمی‌گذارند به زندگی زنده شوی.

در تلاقی روزگارت می‌برند یادهاشان غایب‌ات می‌چرند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۷)

در ملاقات با من‌های ذهنی انرژی بد، بحث و جدل، رنجش و صحبت کردن راجع به همانیدگی‌ها تو را از این لحظه ابدی خارج کرده و به زمان گذشته و آینده، و درد می‌کشاند و زندگی تو را تلف می‌کنند. حتی بعد از آن‌که از آن‌ها جدا می‌شوی یاد آن‌ها تو را رها نمی‌کند. چون با یک مقدار گله و شکایت و حرف‌های منفی از پیش آن‌ها برمی‌گردی، مدت‌ها طول می‌کشد دوباره به صحت و سلامت عقل و فضاگشایی برگردی.

(قرآن کریم، سوره تکویر، آیات ۷ تا ۹)

«وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ، وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ، بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ.»

«و چون روح‌ها با تن‌ها قرین گردند و چون از دختر زنده‌به‌گور شده پرسیده شود که، به چه گناهی کشته شده است. [اشاره می‌کند به این‌که انسان‌ها روح را با تن قرین می‌کنند، یعنی همان‌گونه می‌شوند. من‌های ذهنی با تشویق و ترغیب و انگیزش انسان‌ها به من‌ذهنی بزرگ‌تر، آن‌ها را به قبر می‌فرستند و یا انسان‌ها فرزندان خود را در محفظه‌ی همان‌دگی‌ها زنده‌به‌گور می‌کنند.]»

بانگ زدم نیم شبان، کیست در این خانه دل؟

گفت: منم کز رخ من شد مه و خورشید خجل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۳۵)

[مولانا از زبان بشریت می‌گوید:] در «نیمه‌شب» ذهن «بانگ زدم» این چه کسی است که در «خانه دل» من است؟ یعنی در مرکز من چه کسی کار می‌کند؟ خداوند یا زندگی گفت: من هستم که اگر «ماه و خورشید» به خودشان نگاه کنند، از «رخ» زیبای من شرم‌منده می‌شوند. [منظور از زیبایی همه‌ی خصوصیات زندگی از قبیل: خرد، حس امنیت، عقل، توانایی زندگی‌بخشی و زنده‌کنندگی آن است.]

گفت که: این خانه دل پر همه نقشست چرا؟

گفتم: این عکس تو است، ای رخ تو رشک چگل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۳۵)

[زندگی از انسانیت و تک‌تک ما] پرسید: چرا این‌قدر خانه دل تو و این جهان پرنقش است؟ گفتم: این‌ها انعکاس روی توست. روی تو در جهان این‌گونه منعکس شده‌است. ای کسی که رُخت مورد رشک و حسادت زیبارویان چگلی است.

گفت که: این نقش دگر چیست پر از خون جگر؟

گفتم: این نقش من خسته دل و پای به گل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۳۵)

زندگی گفت: این صورت و «نقشی» که در غصه گیر کرده، محدود است و در آتش غم می‌سوزد،

چیست؟

گفتم: با کمال شرمندگی این نقش من دلزخمی و «پای به گل» است. چراکه پای هشیاری من در گلِ فکرها و دنیا و تمام آن چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد گیر کرده‌است. ازین رو خسته‌دل هستم.

داد سر رشته به من، رشته پرفتنه و فن

گفت: بکش تا بکشم، هم بکش و هم مگسل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۳۵)

به محض این‌که او را در اثر فضاگشایی دیدم، «سر رشته» را به من داد، گفت مرکزت را عدم نگه دار، و با این رشته به من وصل شو. این رشته و این ارتباط را پاره نکن. آن را بکش، همچنان فضا را بگشا تا من تو را بیرون بکشم.

گفتم: تو همچو فلان تُرش شدی، گفت: بدان

من تُرشِ مصلحتم، نی تُرشِ کینه و غل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۳۵)

[وقتی من به مقصد و به آرزوهای من‌ذهنی‌ام نرسیدم و خواستم راه‌های او را اعمال کنم، خداوند نپذیرفت. یعنی وقتی رشته وصل، مرکز عدم، رها شد، ناامید و بی‌مراد شدم و به درد افتادم.] سپس به زندگی گفتم: چرا عبوس و بداخلاق شدی؟ زندگی گفت: بداخلاق، «تُرش» و عبوسی من، مصلحتی است. نه از روی کینه و غل و غش. برای این‌ست تا تو بفهمی که درست کار نمی‌کنی. من توطئه نمی‌کنم که بلایی سرت بیاورم، می‌خواهم به تو کمک کنم و تو باید به حکم قضا و کُن‌فکان تن بدهی.

هر که درآید که منم، بر سر شاخش بزَنم

کاین حرم عشق بُود، ای حیوان، نیست اِغِل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۳۵)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] هرکس به‌عنوان من‌ذهنی بلند شود «بر سر شاخش می‌زنم.» تا بفهمد که در این فضا او فقط باید به من تبدیل شود. باید مرکزش را عدم و وصالش را با من نگه دارد. نباید به دنبال راه و رفتاری برود که من‌ذهنی‌اش پیشنهاد می‌کند، جلوی من بلند شود و بگوید: من هم عقیده‌ای و انتخابی دارم. او فقط باید تسلیم باشد، راه را من انتخاب می‌کنم.

این تبدیل با اراده، قضا و کُن فکان من صورت می‌گیرد. این‌جا «حرم عشق» است یعنی تو آمده‌ای تا به من تبدیل شده و با من یکی شوی. این‌جا که طویله نیست. مگر تو حیوان هستی؟ تو از حیوانیت خیلی فاصله گرفته‌ای.

گفت: اُدْعُوا اللَّهَ، بی‌زاری مباش

تا بجوشد شیرهای مِه‌هاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴)

خداوند فرمود: من را با فضاگشایی به مرکزتان بیاورید و لحظه‌ای بدون طلب من مباشید. با تواضع و فروتنی حس نیاز کن، بدون این‌که ناز کنی و به‌عنوان من‌ذهنی بلند شوی و بگویی «می‌دانم»، روی خودت کار کن. تا شیرِ عشق و مهر و توجهش در تو بجوشد.

ای خُنک آن را که بیند رویِ تو

یا درافتد ناگهان در کویِ تو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۱)

خوشا به حال کسی که در اثر فضاگشایی روی تو را ببیند و تو خود را به او نشان دهی تا بداند که این فضاگشایی و توکل برای او کافی‌ست. یا ناگهان در اثر مراقب و آگاه بودن، و صبر و شکر و پرهیز ناگهان هشیاری جسمی را کنار بگذارد و هشیاری نظر را به‌کار گیرد.

بس بُدی بنده را کَفی بِاللَّهِ

لیکش این دانش و کِفایت نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹۹)

وقتی انسان در اطراف اتفاق این لحظه فضا را باز کند، این فضای گشوده‌شده که خداوند را به مرکزش می‌آورد، برای او کافی‌ست. لازم نیست مرتب به ذهنش برود و از چیزهایی که ذهنش نشان می‌دهد عقل و کفایت و راهنمایی بخواهد. منتها او این دانش و تشخیص را ندارد که واقعاً خداوند برای او کافی است و مرتب قضاوت، تعبیر و تفسیر می‌کند و عقل من‌ذهنی‌اش را به‌کار می‌گیرد و نتیجه این‌ها به‌صورت ستیزه و مقاومت درمقابل اتفاق این لحظه است.

(قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۴۵)

«وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ وَكَفَى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَكَفَى بِاللَّهِ نَصِيرًا.»

«خدا دشمنانِ شما را بهتر می‌شناسد [مثلاً شما نمی‌دانید که من‌ذهنی دشمن شماست] و دوستیِ او شما را کفایت خواهد کرد و یاریِ او شما را بسنده است.»

مکرر بنگر آن سو، چشم می‌مال که جان را مدرسه و تکرار این است

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۴۲)

لحظه‌به‌لحظه فضاگشایی کن و به آن طرف یعنی به‌سوی زندگی نگاه کن. «چشم می‌مال» این عینک همانیدگی را بردار که این جان حضور و اصل تو و این تکرار فضاگشایی «مدرسه» عشق است.

چو لب بگشاد، جان‌ها جمله گفتند شفای جان هر بیمار این است

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۴۲)

«چو لب بگشاد» همه جان‌ها گفتند: شفای جان هر بیمار من‌ذهنی همین است که در اثر گشودن فضای درون از مرکز عدم می‌آید، نه این تأیید و توجه و شیرهای که ما از جهان و از همانیدگی می‌کشیم.

چو یک ساغر ز دست عشق خوردند یقینشان شد که خود خمّار این است

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۴۲)

وقتی فضا را باز کردند و یک گیلان شراب ایزدی خوردند، آن موقع یقینشان شد که می‌فروش همین فضای گشوده‌شده و خود زندگی‌ست، نه این جهان. [مولانا می‌خواهد ما را متقاعد کند که از همانیدگی‌ها شراب نگیریم.]

گرو کردی به می دستار و جبّه

سزای جبّه و دستار این است

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۴۲)

این «دستار و جبّه»، این حسِ ارزش و بزرگی ما نسبت به این جهان، عقلِ من‌ذهنی و افتخار ما براساس دستاوردهای این‌جهانی را که با آن‌ها همانیده هستیم، به‌عنوان گرو از ما می‌خواهی. زیرا می‌خواهی که ما از من‌ذهنی استفاده نکنیم تا تو به ما «می» بدهی.

[خداوندا دستاوردهای من‌ذهنی را به تو می‌دهم، از آن استفاده نمی‌کنم، و دیگر از همانیدگی‌ها زندگی نمی‌خواهم. هر موقع هم به ذهن کشیده شدم می‌فهمم که از یک چیزی در جهان زندگی می‌خواهم، توبه می‌کنم، و به این لحظه برمی‌گردم.]

خبر آمد که یوسف شد به بازار

هَلَا کو یوسف؟ ار بازار این است

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۴۲)

پیغام آمد «یوسف» را در این «بازار» می‌فروشد. یوسف اصل ما و خداوند است که می‌خواهد در بازار این جهان در ما به خودش زنده شود. «یوسف کو»؟ اگر در این بازار دنیا فقط یوسف را می‌شود خرید، می‌خواهم او را بخرم یعنی می‌خواهم به بی‌نهایت او زنده شوم.

فسونی خواند و پنهان کرد خود را

کمینه لعب آن طرّار این است

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۴۲)

لعب: بازی، شوخی

یوسف، اصل ما، «فسونی خواند»، یک لحظه خودش را به من نشان داد و غیبش زد. زیرا یک لحظه به او وصل شدم، و بعد دوباره به ذهن رفتم، قضاوت و ارزیابی کردم و او را در ذهن جست‌وجو کردم. این‌که این‌گونه خود را پنهان می‌کند کم‌ترین بازی اوست. برای خرید یوسف تا آن‌جا که مقدور است فقط باید مرکز عدم نگه داشته شود.

ز ملک و مالِ عالم چاره دارم مرا دین و دل و ناچار این است

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۴۲)

ناچار: چیزی که بودن و داشتن آن ضروری است.

من از هر چیزی که ذهنم از جهان نشان می‌دهد «چاره» دارم، یعنی بدون آن می‌توانم زندگی کنم. نمی‌خواهم با آن‌ها همانیده بشوم. اما چیزی که از آن چاره ندارم، «دل و دین» مرکز عدم و زنده شدن به خداوند است.

بدرم جِبّه مه را، بریزم ساغرِ شه را وگر خواهند تاوانم همو تاوانِ من باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۸)

«جِبّه مه» را یعنی همان چیزی که ذهن نشان می‌دهد، به دو نیم می‌کنم و می‌درم، به تعبیری گذشته را از آینده جدا می‌کنم و در این لحظه بالا می‌آیم. ساغر شاه همانیدگی و شراب این جهان را زمین می‌ریزم. هر شرابی را که من ذهنی به من می‌دهد اعم از تأیید، توجه، قدردانی و خوشی این جهانی نمی‌خورم، شراب ایزدی را می‌خورم. و اگر از من تاوان بخواهند، تاوان من همین خورشیدی است که بالا می‌آید.

اله را که شناسد؟ کسی که رست ز لا ز لا که رست، بگو؟ عاشقِ بلا دیده

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۰۶)

خدا را چه کسی می‌شناسد؟ کسی که از «لا» از فضای ذهن که همانیدگی‌ها هستند، رسته است. یعنی در اثر لا کردن همانیدگی‌ها از ذهن رها شده است. از فضای «لا»، چه کسی آزاد شد، بگو؟ آن کسی که درد هشیارانه کشیده است.

رموزِ لیسَ وَ فی جِبّتی بدانسته هزار بار من این جِبّه را قبا دیده

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۰۶)

لیسَ وَ فی جِبّتی: اشاره به سخن جنید: لیسَ فی جِبّتی سوی الله: درون جِبّه من جز خدای نیست.

چنین انسانی «رموزِ لیسَ وَ فی جِبّتی» یعنی رمز این‌که در جِبّه من غیر از خدا نیست، را

دانسته‌است. در درون پیراهن که فضای اِلَّا اللّٰه است، غیر از خدا هیچ همانندگی وجود ندارد که من «هزار بار» این قبای همانندگی را دریده‌ام.

دهان گشاد ضمیر و صلاح دین را گفت

تویی حیات من ای دیده خدا دیده

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۰۶)

آخر سر هشیاری و «ضمیر» من دهانش را باز کرد و به من هم‌چون صلاح‌الدین، که نماد حضور بالاآمده است، گفت: حیات من تو هستی، ای چشمی که خدا را دیده‌است. [وقتی فضای درون گشوده می‌شود، آن فضای گشوده‌شده هم صلاح دین را به ما می‌گوید و هم ما را از جنس صلاح‌الدین و خورشید حضور بالاآمده می‌کند.]

یُسْر با عُسْر است، هین آیسِ مَبَاش

راه داری زین مَمَات اندر معاش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱)

یُسْر: آسانی

عُسْر: سختی

آیسِ: ناامید

مَمَات: مرگ

آسانی با سختی همراه است. بدان که وقتی بخواهی با من‌های ذهنی کار معنوی کنی و با ذهن به خدا زنده شوی حتماً ناامید خواهی شد. پس به هوش باش و ناامید نشو و زیر بار اشتباهت برو زیرا از مرگ من‌ذهنی به خود زندگی و فضای یکتایی راه پیدا خواهی کرد.

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵)

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا.»

«پس بی‌تردید با دشواری آسانی است.»

رَوْحِ خَواهی، جُبّه بَشکافِ ای پسر

تا از آن صَفَوَتِ برآری زود سر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲)

رَوْح: آسودگی، آسایش

جُبّه: جامه گشاد و بلند که روی جامه‌های دیگر بر تن کنند، خرّقه

صَفَوَت: پاکیزگی و خلوص

ای انسان اگر طالبِ آسودگی، عشق، زیبایی و خرد ایزدی هستی این خرّقه را که هشیاری جسمی توست پاره کن و از اسارت آن رها شو تا هرچه زودتر از پاکیزگی و خلوص هشیاری حضور سردربیاوری و به‌صورت خورشید عدم از مرکزت بالا بیایی.

هست صوفی آنکه شد صَفَوَتِ طلب

نه از لباسِ صوف و خِیّاطی و دَب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۳)

دَب: کهنگی در جامه

صوفی حقیقی کسی است که صفا و خلوص فضای یکتایی را بخواهد نه این‌که ظاهرش را آراسته کند و لباسی خاص یا کهنه بر تن کند و با افکار و اعمال ظاهری خود را انسانی کامل به مردم نشان دهد. نفاق یعنی ظاهر را جور دیگر نشان مردم دادن در حالی که مرکز، پر از درد و همانندگی است.

ای که تو از عالمِ ما می‌روی

خوش ز زمین سوی سما می‌روی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۷۰)

ای کسی که مانند مولانا فضا می‌گشایی و قضا و کن‌فکان زندگی و عنایت و جذبۀ خداوند، تو را از عالم مادی و هم‌هویت‌شدگی‌ها به سوی فضای یکتایی می‌برد، [خوشا به حال تو] که از زمین همانندگی‌ها به سوی آسمان ناب ایزدی می‌روی.

ای قفس اشکسته و جسته ز بند

پر بگشادی، به کجا می‌روی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۷۰)

ای کسی که قفس ذهن را شکستی و از بند همانندگی‌ها جستی، پرهایت را باز کردی و به پرواز

درآمدی، به کجا داری می‌روی؟

سر ز کفن بر زن و ما را بگو

کز وطن خویش چرا می‌روی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۷۰)

حالا که تو فهمیدی کجا داری می‌روی، این کفنِ هشیاری جسمی ما را هم باز کن تا در ذهن نمانیم و نمیریم. به ما بگو از این وطنِ من‌ذهنی چرا می‌روی؟ [زیرا ذهن جای زندگی نیست. همانندگی‌ها را به‌صورت عینک در مرکز گذاشتن و برحسب آن‌ها جهان و خدا و خود را دیدن، و از آن‌ها زندگی خواستن و مرتب ناامید شدن زندگی نیست.]

نی غلطم، عاریه بود این وطن

سوی وطن‌گاه بقا می‌روی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۷۰)

نی غلطم: نه اشتباه می‌کنم

نه اشتباه گفتم. چرا این سؤال را پرسیدم؟ این وطن ذهن عاریتی و موقت بود. تو به‌سوی وطن‌گاه بقا که درواقع فضای یکتایی و بی‌نهایت خدا در این لحظه ابدی‌ست می‌روی. [به‌عبارت دیگر ما نیامده‌ایم که در زمان مجازی گذشته و آینده بمانیم بلکه باید به وطن اصلی‌مان که وطن‌گاه بقاست برگردیم.]

چون ز قضا دعوت و فرمان رسید

در پی سرهنگ قضا می‌روی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۷۰)

سرهنگ قضا: قضا و اراده‌ی الهی

از لحظه‌ای که تو به این جهان آمده‌ای از سوی زندگی و کن‌فکان دعوت و فرمان آمده که «به‌سوی ما بیا و از ذهن بیرون برو» اما تو مقاومت نموده و گوش نکرده‌ای، بنابراین به مرادهای ذهنی نرسیده و عبوس و خشمگین هستی. حالا قضای الهی مانند مأموری به دنبالت می‌آید و تو را به زور می‌برد تا به دعوت زندگی عمل کنی.

یا که ز جنات نسیمی رسید

در پی رضوانِ رضا می‌روی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۷۰)

جنات: بهشت

رضوان: نگهبان در بهشت

یا این‌که از ذهن زندگی طلب نمی‌کنی و رضایت و شکر در پیش می‌گیری و تسلیم می‌شوی تا از بهشت فضای یکتایی نسیم خرد و عشق بر تو بوزد و تو به دنبال دربان آن بهشت می‌روی تا در را به روی تو بگشاید.

یا ز تجلی جلالِ قدیم

مضطرب و بی‌سر و پا می‌روی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۷۰)

یا با تجلی نور ایزدی که از قدیم در تو تابیده بود و با فضاگشاییات باز متجلی شد، بدون سروپای من‌ذهنی و با پویایی تمام و طلب کامل، به سوی فضای یکتایی می‌روی.

یا ز شعاعاتِ جمالِ خدا

مست ملاقاتِ لقا می‌روی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۷۰)

یا تشعشع انوار جمال ایزدی را دیدی و حالا کم‌کم مستِ خدا می‌شوی و با مستی حاصل از تسلیم بی‌قید و شرط به دیدار او می‌روی. [یعنی می‌گویی این‌ها هم راه‌های رفتن به فضای یکتایی و یکی شدن با خداست.]

یا ز بنِ خُمِ جهان همچو دُرد

صاف شدی سویِ علا می‌روی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۷۰)

یا از ته خُمِ جهان همانیدگی‌ها و دردها بیرون می‌آیی چون متوجه می‌شوی که دُرد و ناخالصی هشیاری جسمی بوده‌ای و الآن باید صاف بشوی و به‌عنوان هشیاری حضور بالا بروی و دیگر چیزی از جهان من‌ذهنی نمی‌خواهی.

یا به صفاتی که خموشان کنند

خامش و مخفی و خفا می‌روی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۷۰)

یا هم‌چون انسان‌های به‌حضوررسیده که خاموش و ساکتند مراقب و ناظر خودت هستی، پنهان و خاموش روی خود کار می‌کنی و به کسی کاری نداری و دنبال دیده شدن توسط مردم و تأیید آن‌ها نیستی.

دستارم و جبه و سرم هر سه به هم

قیمت کردند به یک درم چیزی کم

(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۲۲۷)

این دستار هشیاری جسمی من و لباس ذهن را که پوشیده‌ام و نیز عقل و بزرگی این جهانی‌ام را می‌دهم و به‌جای آن وحدت و یکی شدن با زندگی را می‌گیرم. اگر به وحدت کامل هم نرسیدم «به کمتر از یک درهم» یعنی رسیدن به مقدار کمی از فضای یکتایی هم راضی هستم.

نشنیدستی تو نام من در عالم؟

من هیچکسم هیچکسم هیچکسم

(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۲۲۷)

تو نام مرا که انسانم در عالم ذهن نشنیده‌ای؟ من کسی نیستم که به‌عنوان من‌ذهنی بلند شوم یا خودم را نشان بدهم. درواقع من هیچکس نیستم، یعنی به‌صورت کس بلند نمی‌شوم و نمی‌خواهم دیده شوم.

شهوَت ناری براندن کم نشد

او بماندن کم شود، بی هیچ بُد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۳)

بُد: گزیر

خواهش‌های نفسانی که درد ایجاد می‌کنند و میل به آوردن چیزها در مرکز و شیره کشیدن از آن‌ها را تقویت می‌نمایند، با شهوت‌رانی و تن دادن به همانیدگی‌ها و افزودن آن‌ها کم نمی‌شوند. بلکه انسان را آگاه می‌کنند که از آن‌ها زندگی نخواهد و درد همانیدگی را نکشد. پس انسان ناگزیر است بیدار شود و زندگی را از چیزها نخواهد.

تا که هیزم می نهی بر آتشی
کی بمیرد آتش از هیزم کشتی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۴)

مثلاً تا وقتی هیزم بر آتش بگذاری آتش از آن هیزم خاموش و افسرده نمی شود بلکه با این کار شعله آن بلندتر می گردد. [تن دادن به خواهش ها و شهوات نفس نیز آن ها را نمی میراند بلکه قوی تر و سرکش تر می کند.]

چونکه هیزم باز گیری، نار، مُرد
ز آنکه، تقوی، آب، سوی نار بُرد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۵)

همین که هیزم همانندگی ها را بر آتش شهوات نگذاری، و درک کنی این چیزها که در مرکزت هستند به تو زندگی نمی دهند، به طرف آن ها نخواهی رفت پس آتش خودبه خود رو به خاموشی می رود؛ زیرا «آب» پرهیز از همانندگی ها و نیروی شفا بخش زندگی دردت را کم و شهوت ناری را ساکت می کند.

کی سیه گردد به آتش روی خوب؟
کو نهد گل گونه از تقوی القلوب؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۶)

برای مثال روی خوب و زیبا یعنی فضای گشوده شده کی از آتش هم هویت شدگی سیاه می گردد؟ کسی که عمیقاً از همانیدن و آوردن چیزی به مرکز پرهیز کند و عدم را به مرکز بیاورد و بخواهد آزاد شده و به شادی زندگی برسد رخسار روحش از این پرهیز گلگون شده و در معرض وحی خدا قرار می گیرد.

(قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۳۲)

«وَمَنْ يُعْظَمِ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ.»

«و هر که محترم داند شعائر خدا را بدان که این کار از تقوای دل سرچشمه می گیرد.»

تیترا

«نشاندن پادشاهان، صوفیان عارف را پیش روی خویش، تا چشمشان، بدیشان روشن شود.»

پادشاهان را چنان عادت بُود
این شنیده باشی، ار یادت بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۰)

اگر این مطلب را شنیده و به یاد داشته باشی پادشاهان قدیم مخصوصاً سلجوقیان عادت و سنتی داشته‌اند.

دست چپشان پهلوانان ایستند
زانکه دل، پهلوی چپ باشد به بند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۱)

آن عادت این بود که وقتی می‌نشستند پهلوانان دست چپ آن‌ها می‌ایستادند که نشان قدرت عملشان در این جهان بود. دل صنوبری انسان نیز که مرکز جرأت و شهامت اوست در سمت چپ او قرار گرفته یعنی انسان هم باید برای زنده شدن به خدا قدرت عمل داشته باشد.

مُشرف و اهل قلم بر دست راست
زانکه علم خط و ثبت آن دست راست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۲)

مُشرف: رئیس دیوان، کسی که از سوی شاه برای مراقبت کار دیگران گمارده شود.
نویسندگان و اهل قلم نیز، در سمت راست پادشاهان جای داشتند که نشان از عقلشان بود زیرا معمولاً نوشتن با دست راست انجام می‌شود. [ما نیز باید عقلی داشته باشیم که برخاسته از زندگی و از فضای گشوده‌شده باشد.]

صوفیان را پیش رو موضع دهند
کآینه جان‌اند و ز آینه بهند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۳)

اما انسان‌های اهل دل مانند مولانا را در پیش رو و مقابل خود جای می‌دادند زیرا این انسان‌ها آینه جان هستند و هرچه از دل انسان بگذرد نشان می‌دهند. [ما نیز اگر نتوانیم فضا را کامل باز کنیم، باید آینه فضای گشوده‌شده و آینه ابیات مولانا جلوی چشمان باشد که به ما نشان دهد چه کنیم و کدام طرف برویم.]

سینه، صیقل‌ها زده در ذکر و فکر

تا پذیرد آینه دل، نقش بکر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۴)

زیرا انسان‌های زنده‌شده به حضور مانند مولانا با ذکر خدایی و افکار برخاسته از هشیاری حضور سینه‌هایشان را صیقل زده‌اند تا مرکزشان خالی شود و آینه دلشان نقش‌های بکر مرکز عدم را بپذیرد.

هر که او از صلب فطرت خوب زاد

آینه در پیش او باید نهاد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۵)

هرکس که با فطرت پاک و ذات زیبا از پدر و مادری عاشق به دنیا آمد و به‌طور کامل از ذهن زاده شد و به درد نیفتاد و شکایت نکرد باید آینه مرکز عدم را پیش روی او گذاشت تا حسن و زیبایی خویش را تماشا کند.

عاشق آینه باشد روی خوب

صیقل جان آمد و تقوی القلوب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۶)

روی زیبا عاشق آینه است و هرچه انسان بیشتر به زندگی تبدیل شود رویش زیباتر می‌گردد و بیشتر عاشق آینه جان که مرکز عدم خودش یا خداست می‌شود. چنین روی زیبایی جان را صیقل می‌دهد و سبب تقوای دل‌ها می‌گردد.

صنعت خوب از کف شل ضریر

باشد اولی یا به گیرایی بصیر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۱)

ضریر: نابینا، کور

یک صنعت یا اثر خوب و زیبای هنری از دستی فلج و چشمی نابینا پدید می‌آید یا از دستی سالم و چشمی بینا؟ [انسان هم اگر با من‌ذهنی که ناتوان و نابیناست عمل کند تبدیلیش به حضور به نتیجه نمی‌رسد و زندگی‌اش خراب می‌شود].

پس چو دانستی که قهرت می‌کند

بر سرت دَبُوسِ مِحْنَتِ می‌زند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۲)

دَبُوسِ مِحْنَت: بلایی که مانند گرز کوبنده است.

پس وقتی دانستی که خداوند تو را موردِ قهر و عذاب قرار می‌دهد و با چماق بلا و دردها بر سرت می‌کوبد، بدان که در جایی اشکال داری که درد انباشته شده است.

پس بکن دفعش، چو نمرودی به جنگ

سوی او کش در هوا تیری خَدَنگ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۳)

تیر خَدَنگ: تیری که از چوب درخت خدنگ می‌سازند.

[یا برای دفع این بلا فضا را بگشا] یا مانند نمرود به جنگ با خدا برخیز و بلای مقدر او را دفع کن و به سوی او در هوا تیر خَدَنگ پرتاب کن.

همچو اسپاهِ مَغْلِ بر آسمان

تیر می‌انداز دفع نزعِ جان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴)

نزعِ جان: کندن جان، جان کندن

مانند سپاهیان مغول برای جلوگیری از جان‌کندن و مردن شخصی، به سوی فرشته مرگ به آسمان تیراندازی کن تا فرشته مرگ نتواند جان او را بگیرد.

یا گریز از وی اگر توانی برو

چون روی؟ چون در کفِ اوئی گرو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵)

اگر می‌توانی از دست خدا فرار کن. اما چگونه می‌توانی فرار کنی؛ درحالی‌که دائماً اسیر دست او هستی. [انسان در من‌ذهنی در دام محنت خداوند اسیر است و با ادامه دادن به ماده‌پرستی، دردپرستی و باورپرستی نمی‌تواند از دردها و دام او رها شود؛ بنابراین باید خود را به «قضا و کُن فکان» بسپارد.]

در عدم بودی، نرستی از کفش از کف او چون رهی ای دستخوش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۶)

دستخوش: آنکه مورد تمسخر قرار گیرد.

ای کسی که زیر سلطه خدا هستی، وقتی که در مرتبه عدم بودی نتوانستی از دست قدرت خدا رها شوی. اکنون که در من‌ذهنی در دست اویی چگونه می‌توانی نجات پیدا کنی؟ خداوند می‌خواهد به تکامل هشیاری به‌وسیله تو ادامه دهد، من‌ذهنیات را متلاشی کند و در تو به خودش زنده شود.

آرزو جستن، بود بگریختن پیش عدلش خون تقوی ریختن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷)

در زمان روان‌شناختی بودن، خواستن همانیدگی‌ها و آرزوی به دست آوردن آنها به معنی گریختن از دست خداست و در مقابل عدالت او «خون تقوا ریختن» و پرهیز نکردن است؛ یعنی شما به‌جای فضاگشایی در اطراف اتفاقات و زنده شدن به خدا و اجرای عدل الهی، در فکر موقعیت و وضعیتی هستید که در آینده به زندگی برسید. و بدین‌ترتیب در مقابل عدالت الهی و زنده شدن به او تقوی یعنی پرهیز را زیر پا گذاشته و با چیزها همانیده می‌شوید.

این جهان دامست و دانهش آرزو در گریز از دامها، روی آر، زو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸)

این جهان، دام است و دانه‌اش همانیدگی و آرزوهای انسان است که من‌ذهنی به او نشان می‌دهد و می‌خواهد در آینده به آنها برسد. هرچه زودتر با فضاگشایی از آن دامها بگریز و به‌صورت حضور ناظر به خدا روی آور.

چون چنین رفتی، بدیدی صد گشاد چون شدی در ضد آن، دیدی فساد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹)

وقتی با پرهیز و فضای گشوده‌شده به‌سوی حق رفتی و از جنس خدا شدی؛ گشایش‌های بسیاری

در کارهای پدید می‌آید و همه مشکلات و مسائلت حل می‌شود و اگر با ضد آن رفتی یعنی در زمان روان‌شناختی بودی، فضا را بستی و از جنس من‌ذهنی شدی؛ زندگی‌ات خراب شده و دچار تباهی، درد و مسئله خواهی شد.

پس پیمبر گفت: **إِسْتَفْتُوا الْقُلُوبَ** گر چه مُفتی‌تان برون گوید **خُطُوبُ**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰)

خُطُوب: جمع خَطْب، به معنی خطابه خواندن

پس پیغمبر فرمود: شما از قلبتان، از مرکز عدم و فضای گشوده‌شده بپرسید و فتوا بخواهید، گرچه فتوادهندگان، من‌های ذهنی به‌صورت دیگری سخن گفته و شما را به فضا‌بندی موعظه کنند.

حدیث

« **إِسْتَفْتِ قَلْبِكَ وَ إِنْ أَفْتَاكَ الْمَفْتُونَ.** »

« از قلب خود [از فضای گشوده‌شده] فتوی بگیر، گرچه فتوی دهندگان [من‌های ذهنی] به تو فتوی دهند. »

آرزو بگذار تا رحم آیدش آزمودی که چنین می‌بایدش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱)

از آرزو، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد و زندگی را در به‌دست آوردن چیزی به آینده موکول می‌کند دست بردار، عدم را در مرکزت بگذار و در این لحظه زندگی کن تا خداوند به تو رحم کند، تاکنون بارها امتحان کرده‌ای که خداوند ترک همانیدگی‌ها و فضاگشایی را از انسان می‌خواهد.

چون نتانی جَست، پس خدمت کُنش تا روی از حبس او در گُلشنش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۲)

چون قادر نیستی که از دست خدا بگریزی یعنی هر موقع با دید همانیدگی‌ها فکر و عمل می‌کنی

به نتیجه‌ای جز درد نمی‌رسی؛ بنابراین فضا را باز کن و به وسیله فضای گشوده‌شده به زندگی خدمت کن تا از زندان من‌ذهنی و همانندگی‌ها به گلستان فضای یکتایی بروی و از جنس خدا شوی و او بتواند تو را در خدمت خودش بگیرد.

دَم به دَم چون تو مراقب می‌شوی

داد می‌بینی و داور ای غوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳)

غوی: گمراه

ای من‌ذهنی گمراه، اگر توجهت را از دیگران برداشته و لحظه‌به‌لحظه به‌صورت حضور ناظر و فضای گشوده‌شده ذهنت را تماشا کنی، دائماً قانون قضا و عدل خداوند را می‌بینی و متوجه می‌شوی به‌اندازه‌ای که فضای درون را می‌گشایی قلم صنع خداوند درست می‌نویسد و در بیرون ساختارهای نیک و زیبا می‌آفریند.

ور ببندی چشم خود را ز احتجاب

کار خود را کی گذارد آفتاب؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴)

احتجاب: پوشیدگی، حجاب

اگر این لحظه به ذهن بروی، از طریق همانندگی‌ها ببینی و با حجاب همانندگی‌ها چشمان عدمت را ببندی، بدان که آفتاب زندگی تو را رها نمی‌کند و در هر حالتی می‌تابد. اگر مقاومت کنی با درد بیشتر و اگر فضا را بگشایی با خرد فضای گشوده‌شده تو را هدایت می‌کند.

جسم خاک از عشق بر افلاک شد

کوه در رقص آمد و چالاک شد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵)

هنگامی که مرکز انسان در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی عدم شد و عشق الهی، خورشید زندگی، در دل او طلوع کرد این جسم خاکی، من‌ذهنی، در اثر تبدیل شدن به هشیاری حضور بر اوج آسمان فضای یکتایی رفت. کوه ذهن نیز که مانند سنگی سفت و بی‌حرکت بود متلاشی شد و انسان از من‌ذهنی به هشیاری نظر زنده شد.

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱)

آینه «هستی»، آینه خداوند چیست؟ «نیستی» و عدم است. ای انسان اگر تو واقعاً نادان نیستی با فضاگشایی به نقص، ناتوانی و پندار کمال خود اقرار کرده مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کن و برای خداوند مرکزِ عدم را هدیه ببر.

نیستی و نقص، هر جایی که خاست

آینه خوبیِ جمله پیشه‌هاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴)

در هر جا که نیستی و نقصان دردها و همانیدگی‌ها آشکار شود، آینه و کارگاه خوبی برای خداوند می‌شود تا او استادی‌اش را نشان دهد.

[پیشه و تخصص خداوند تغییر مرکز همانیده ماست، او می‌خواهد با قضا و کن‌فکان درون ما را بی‌نهایت کند فقط ما باید اقرار کنیم که مرکزمان همانیده‌است و ناقص و گرفتار هستیم.]

هر که نقص خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی

دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

هرکس به صورت حضور ناظر متوجه نقص‌های حاصل از همانیدگی در خود شود، با تسلیم و فضاگشایی در عرصه شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها می‌شتابد و دو اسبه می‌تازد تا آن نقص‌ها را رفع کند.

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال

کو گمانی می‌برد خود را کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳)

آن‌که در خویشتن نقصی نمی‌بیند و خود را کامل می‌داند، قطعاً به صورت هشپاری از من‌ذهنی به سوی خدا پرواز نمی‌کند، زیرا یک تصویر ذهنی ایده‌آل از خود ساخته و گمان می‌دارد که

بی نقص است و همه چیز را می داند.

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دُودلال: صاحب ناز و کرشمه

ای من ذهنی فریبکار، در جان و روح تو هیچ بیماری و دردی بدتر از این وجود ندارد که خود را در من ذهنی کامل و بدون نقص می پنداری و به جای شناسایی و انداختن همانیدگیها و آینه زندگی شدن تصویر ذهنی دروغین خود را می پرستی.

لذت بی کرانه ای است، عشق شده است نام او
قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

فضاگشایی و زنده شدن به بی نهایت خدا، شادی بی سبب و لذت بی کرانه ای است و نامش عشق است؛ اما هر قاعده و باور همانیده و هر اصول نوشته شده ذهنی براساس من ذهنی کمال طلب، شکایت بوده و منجر به جفا یعنی بی وفایی به الست می شود.

از سر ناز و غنجِ خود روی چنان تُرش کند
آن تُرشی روی او روح فزا چرا بُود؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

غنج: ناز و کرشمه

وقتی فضا را می بندیم و اتفاق این لحظه را نمی پذیریم خداوند از سر ناز و کرشمه خود عبوس شده و تُرشی روی خدا به صورت احوال خراب ما جلوه گر می شود. براستی چرا تُرشی روی معشوق روح فزاست؟ تُرشی روی معشوق در ما هشدار است که باید با فضاگشایی به او توجه کرده و با رفتارها و الگوهای من ذهنی جفا نکنیم و اجازه دهیم باران رحمت خداوند ببارد.

آن تُرشی روی او ابر صفت همی شود
و نه حیات و خرمی باغ و گیا چرا بُود؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

تُرشی روی معشوق مانند ابر است و خاصیت ابر بارش باران است و زمین باران را برای حیات،

خرمی و سرسبزیِ باغ و گل و گیاه می‌خواهد. اگر شما مرتب در اطراف اتفاقات زندگی خود فضاگشایی کنید، ناله و شکایت نکرده و براساس قواعد و شرطی‌شدگی‌های ذهن خود عمل نکنید و مرکزتان را عدم کنید، خواهید دید که باران رحمت خداوند به چهار بُعد، (جسم، ذهن، هیجان و جان‌تان) می‌بارد و جهان درون و بیرون‌تان خرم و آباد می‌گردد.

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟ چونکه جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

چرا باید عاشقِ دلبرِ من یعنی کسی‌که عاشقِ حقیقی خداست شرم و حیا داشته باشد و محدودیت و دید غلط و دروغین من‌ذهنی را به خود تحمیل کند؟ درحالی‌که باید هر لحظه فضا را در اطراف اتفاقات و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد، بگشاید و با مرکز عدم عیناً از جنس خدا شده و به‌وسیله زندگی هدایت گردد. وقتی که جمالِ خداوند، فضاگشایی و تبدیل شدن به جنس و ذات اصلی اوست؛ چرا باید برای زنده شدن به خدا و وفا به الست، آداب و رسوم و عبادات ذهنی وجود داشته باشد؟

(قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۵۴)

«...وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ...»

«...از ملامت هیچ ملامتگری نمی‌هراسند...»

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟

پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲)

مگر تو آیه «به تو کوثر عطا کردیم» را نخوانده‌ای؟ پس چرا در من‌ذهنی خشکیده و تشنه‌لب مانده‌ای و آب حیات و برکات زندگی به تو نمی‌رسد؟! [خداوند فراوانی و بی‌نهایت خود را به ما عطا کرده‌است.]

یا مگر فرعونی و کوثر چو نیل

بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳)

یا شاید تو ای بیمار دل مانند فرعون من‌ذهنی داری که کوثر بی‌نهایت فراوانی خدا برای تو مانند

رود نیل تبدیل به خون گشته و ناخوش شده است؟! [این لحظه رودخانه برکت زندگی جاری می‌شود، برای انسان‌های فضاگشا تبدیل به شادی بی‌سبب و آرامش و برای من‌های ذهنی که مرکزشان جسم است تبدیل به خون یعنی مانع، مسئله، دشمن و درد می‌شود.]

توبه کن، بیزار شو از هر عدو

کو ندارد آبِ کوثر در کدو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴)

توبه کن و از هر همانیدگی و هر من‌ذهنی که آب کوثر، بی‌نهایت فراوانی خدا را در «کدو» یعنی مرکز خود ندارد و فضاگشا نیست پرهیز کن و با آن‌ها معاشرت نکن؛ چراکه ممکن است آن‌ها فضای درون تو را ببندند و تو را منقبض کنند.

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رو

او محمدخوست با او گیر خو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵)

هرکسی را دیدی که از فراوانی فضای گشوده‌شده درونش صورتش سرخ است، یعنی به خدا و زندگی زنده شده و ضربان زندگی به سرعت در او می‌زند، او خوی محمدی دارد، با او رفیق و قرین شو بگذار خوی او به تو سرایت کند.

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب

دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷)

[مولانا می‌گوید:] هرکس را دیدی که از چشمه کوثر تشنه لب مانده و از فراوانی خدا بی‌نصیب است یعنی حسود و خسیس بوده و در مرکزش همانیدگی دارد، مانند مرگ و تب دشمن خودت بدان و از او دوری کن.

گر چه بابای تو است و مام تو

کو حقیقت هست خون‌آشام تو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸)

مام: مادر

حتی اگر این شخص پدر و مادر تو باشد چون تو را به صورت من‌ذهنی می‌بیند و در مرکزش درد

دارد، درواقع خون‌آشامِ زندگیِ توست و از طریق قرین روی تو اثر مخرب می‌گذارد.

از خلیلِ حق بیاموز این سیر

که شد او بیزار اول از پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹)

خلیل: ابراهیم خلیل الله

سیر: جمع سیره به معنی سنت و روش

این روش‌ها را از ابراهیم خلیل یاد بگیر که اول از همه از پدرش که بت‌پرست بود، بیزار شد. [ما نباید با انسانی که کمیابی‌اندیش است و من‌ذهنی دارد قرین شویم چراکه او روی ما اثر منفی می‌گذارد؛ اما اگر با این افراد قرین شده‌ایم باید دائماً مراقب باشیم که اثر مخربشان به کمترین مقدار ممکن برسد.]

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟

ناامیدی مس و، اکسیرش نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶)

اکسیر: کیمیا

در راه زنده شدن به خداوند، وقتی نمی‌توانیم با من‌ذهنی موفق شویم، جز پناه بردن به چاره‌گر، جز فضاگشایی و تسلیم، چاره چیست؟ ناامیدی و یأس من‌ذهنی به منزله مس و فضای گشوده‌شده و نظر خداوند به ما به منزله کیمیا است که مس من‌ذهنی را تبدیل به طلای حضور می‌کند.

ناامیدی‌ها به پیش او نهید

تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷)

برای رسیدن به فضای یکتایی به‌جای تعیین وقت و عجله کردن، ناامیدی‌ها را با فضاگشایی به نزد خداوند ببرید، از صنعت تبدیل او استفاده کرده و بگوئید من با من‌ذهنی‌ام نمی‌توانم به تو زنده شوم؛ تا از دردهای بی‌درمان من‌ذهنی بیرون جهید و نجات یابید.

ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۹)

ای عاشقِ یکتا و تنها که این لحظه با تسلیم و فضاگشایی به بی‌نهایت خدا زنده شده، فقط از طریق هشیاری خدایی با انسان‌ها ارتباط برقرار می‌کنی و از نظر بیان زندگی بر همه باشندگان برتری داری، تو با مرکز عدم آفریده‌ها و چیزهای ساخته شده که ذهنت نشان می‌دهد را در مرکزت قرار نده و از آن‌ها بگذر و لحظه‌به‌لحظه به آفریدن پرداز.

۱ - صنعت تبدیل با کُن فکان و نَفَخْتُ

دَم او جان دَهَدَت رو ز نَفَخْتُ بپذیر کار او کُن فیکون است، نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنی و از چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد زندگی نمی‌خواهی، مرکزت عدم شده، دَم خداوند وارد وجودت می‌شود و به تو زندگی می‌بخشد و درون و بیرون را عوض می‌کند. برو از آیه «نَفَخْتُ» (دمیدم) بپذیر. کار خداوند با فضاگشایی و «کُن فکان» است، او می‌گوید: «بشو و می‌شود»؛ و زنده شدن انسان به خدا، به علت و سبب‌سازی من‌ذهنی که این کار را انجام بدهم به حضور می‌رسم، وابسته نیست.

حق قدم بر وی نهد از لامکان آنگه او ساکن شود از کُن فکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱)

همین‌که فضای درون گشوده می‌شود و خداوند قدمش را از لامکان، فضای یکتایی، به مرکز آشفته و جهنم من‌ذهنی ما می‌گذارد آن‌گاه آتش درد از نیروی کُن فکان، «بشو و می‌شود» و خرد فضای گشوده‌شده ساکت و خاموش می‌گردد.

۲ - صنعت تبدیل با ندانستن این‌که زندگی چطور کار می‌کند.

هرگز نداند آسیا مقصودِ گردش‌های خود
کاستون قوتِ ماست او یا کسب و کارِ نانبا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱)

نانبا: نانوا

آسیاب هرگز نمی‌داند برای چه منظوری می‌گردد. آیا جهت تأمین غذای انسان‌ها می‌گردد، یا برای رونق زندگی نانوا؟ و یا هر دو؟!
با فضاگشایی و مقاومت صفر، انسان مانند آسیاب به وسیلهٔ آبِ قضا و کن‌فکان می‌چرخد و بر وضعیت‌های زندگی بیرونی و درونی او تأثیر می‌گذارد. اما او هیچ‌گاه با ذهنش مقصود این گردش‌های خود را نمی‌داند.

آبیش گردان می‌کند، او نیز چرخ می‌زند
حق آب را بسته کند، او هم نمی‌جنبد ز جا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱)

آسیاب نمی‌داند که آب او را می‌گرداند؛ بنابراین با مقاومت صفر با چرخش آب می‌چرخد. اگر میزان آب را قضاوت کند، خداوند آب را می‌بندد، او هم دیگر از جا نمی‌جنبد و از حرکت و پویایی می‌افتد. به عبارت دیگر اگر انسان مقاومت و ستیزه کرده و با ذهن اتفاقات را بررسی کند، خداوند آب زندگی را بر روی آسیاب چهار بعدش قطع می‌کند و دیگر نمی‌تواند حرکت کند. [با فضاگشایی و مرکز عدم، آسیاب انسان همیشه در حال چرخش می‌باشد.]

۳ - صنعت تبدیل بی‌علت و مستقیم، بدون علت و سبب‌های ذهنی

کارِ من بی‌علت است و مستقیم
هست تقدیرم نه علت، ای سقیم
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶)

سقیم: بیمار

[خداوند می‌گوید:] کار من بدون علت ذهنی، مستقیم و بدون واسطه است. ای بیمار من ذهنی، تو در معرض تقدیر و انتخاب من هستی، نه علت‌ها و پیش‌بینی‌های من ذهنی‌ات. فضا را بگشا و مرکزت را عدم کن تا با من یکی شده و من مستقیماً روی تو کار کنم.

عادتِ خود را بگردانم به وقت این غبار از پیش، بنشانم به وقت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷)

ای انسان، اگر با فضاگشایی مرکز را عدم کرده و در راه معنویت با قوانین علت و معلول ذهن حرکت نکنی، من دردهای تو را شفا داده و عادتِ خود را به موقع تغییر می‌دهم یعنی تو را از من‌ذهنی به هشیاری حضور تبدیل می‌کنم. اگر تو عجله نکرده و بپذیری که من‌ذهنی و علت‌هایش نیستی، این غبارِ فکرها، همانیدگی و تمام عینک‌های من‌ذهنی را به موقع از جلوی چشمانت برمی‌دارم.

۴ - صنعتِ تبدیل با بیرون کردنِ مُردهٔ منِ ذهنی از زندهٔ هشیاری

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

چون خداوند از زنده خودش و هشیاری ما، مردگی من‌ذهنی، یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها را بیرون می‌کند. بنابراین نفس زندهٔ من‌ذهنی دائماً به خود و دیگران لطمه زده و به‌جای چرخیدن حول مرکز عدم، حول وحوش مرگ و درد می‌تند. فقط عارفان، انسان‌های زنده‌شده به خدا که در فضای یکتایی هستند، از اثرات مخرب من‌های ذهنی در امان می‌مانند؛ بنابراین هرکسی که من‌ذهنی دارد به خودش و دیگران لطمه زده و ضرر می‌رساند.

۵ - تبدیل از روی رحمت و بینهایت انعطاف پذیری

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

خداوند به انسان می‌گوید: هنگامی که در سختی و دردهای من‌ذهنی هستی اگر به تو یاری رسانم و مرکزت را عدم کنم، به محض این‌که حالت خوب شود، دوباره به ذهن برمی‌گردی، باز مجذوب همان کارها و سبب‌های من‌ذهنی می‌شوی و مرا از یاد می‌بری؛ ای بندهٔ توبه‌شکن و سست‌عهد، کار تو همین است؛ چراکه تو در توبه، یعنی برگشت از ذهن به فضای گشوده‌شده و بله گفتن به اتفاق این لحظه بسیار سست هستی.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۸)

« بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا هُمْ عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ. »

«نه، آنچه را که از این پیش پوشیده می‌داشتند اکنون برایشان آشکار شده، اگر آنها را به دنیا بازگردانند، باز هم به همان کارها که منعشان کرده بودند باز می‌گردند. اینان دروغگویانند.»
[یعنی ما مدام با سختی از جنس خدا و زندگی می‌شویم ولی باز فضای یکتایی و مرکز عدم را رها کرده، به ذهن برمی‌گردیم.]

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرسِت، بر رحمت تنم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

خداوند می‌گوید: من آن کارهای تو را که مرتب به ذهن رفته و مرا فراموش می‌کنی در نظر نمی‌گیرم و دائماً به تو لطف می‌کنم؛ چراکه رحمت و عنایت من بی‌نهایت است و از روی رحمت عمل می‌کنم. اگر تو قضاوت، مقاومت و ستیزه را کنار گذاشته، شکایت نکنی می‌توانی لحظه‌به‌لحظه از کمک و لطف من برخوردار شوی.

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا

از گرم، این دم چو می‌خوانی مرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

خداوند می‌گوید: من به عهد بدت تو که رحمت من را به مسئله تبدیل می‌کنی، به عهدت وفا نکرده، به اتفاق این لحظه بله نمی‌گویی و فراموش کرده‌ای که از جنس آلت هستی نگاه نمی‌کنم. اگر این لحظه با فضاگشایی مرا بخوانی از روی بخشش و گرم بیکرانم به تو کمک می‌کنم.

۶ - صنعت تبدیل با ساکت کردن ذهن و خاموشی

انصتوا را گوش کن خاموش باش

چون زبان حق نگشتی گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

تو فرمان «انصتوا» خاموش باش را گوش کن، از این همانندگی به آن یکی نپر، ذهنت را ساکت

کن و تا زمانی که فضای درون به اندازه کافی باز نشده و خداوند از طریق تو سخن نمی گوید فقط گوش کن و صبر پیشه کن.

۷ - تبدیل با نیستی

کارگاهِ صُنْعِ حق چون نیستی است

پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰)

«نیستی» و مرکز عدم، کارگاهِ آفرینش خداوند است چراکه فضاگشایی، اعتراف به نقص‌های من‌ذهنی و قبول این‌که «من نمی‌دانم»، مرکز ما را به کارگاهِ آفرینش حق تبدیل می‌کند. پس هرکسی که از این کارگاه بیرون بوده و درونِ ذهن است، هیچ‌گونه ارزشی نداشته و فقط وقتش را تلف می‌کند.

آینه‌ی هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱)

«آینه هستی»، آینه خداوند چیست؟ «نیستی» و عدم است. ای انسان اگر تو واقعاً نادان نیستی با فضاگشایی به نقص، ناتوانی و پندار کمال خود اقرار کرده مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کن و برای خداوند مرکز عدم را هدیه ببر.

۸ - شأن جدید در صنعت تبدیل

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد

شیرین‌تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

خداوند هر لحظه طرح و روش جدیدی را می‌آورد تا شما را تغییر داده و از دام همانیدگی‌ها آزاد کند بنابراین هنگامی که خداوند یک فکر جدید برای شما می‌فرستد فضا را باز کنید تا آن همانیدگی شناسایی و آزاد شود. با فضاگشایی این شیوه شیرین‌تر و کمیاب‌تر از شیوه پیشین است و زندگی را برایتان آسان‌تر می‌کند، ولی من‌ذهنی برخلاف زندگی با الگوهای کهنه و فرسوده کار می‌کند.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

ای انسان، بدان که هر بامداد، هر لحظه، در کار جدیدی هستم که تو را به خود زنده کرده و از طریق تو چیزی را بیان بکنم پس آن کارهای کهنه در من ذهنی را کنار بگذار. هیچ جنبه‌ای از زندگی تو از حیطة نفوذ و اراده من خارج نیست یعنی بر همه کارها و چهار بعدت احاطه و تسلط دارم. تنها کاری که تو باید بکنی فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه است.

هر نَفَسِ نُو می‌شود دنیا و ما

بی‌خبر از نو شدن اندر بقا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۴)

لحظه به لحظه این جهان و چهار بعد ما تغییر کرده و نو می‌شوند ولی ما به دلیل بودن در من ذهنی از این تغییر بی‌خبر هستیم. [اگر فضا را باز کنیم، بسیاری از دردها و بیماری‌هایی که من ذهنی ایجاد کرده است در اثر کار جدید خداوند و نیروی شفابخشی او درمان می‌شوند.]

عُمُر، همچون جوی نو نو می‌رسد

مُسْتَمَرِّی می‌نماید در جسد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۵)

عمر انسان مانند آب جویبار نو نو رسیده و در حال گذر و طی شدن است ولی انسان در من ذهنی خیال می‌کند که این عمر به صورت مستمر و ثابت است و هیچ تغییری نمی‌کند. در حالی که با گذشت زمان، ظاهر انسان دچار تغییر می‌شود.

۹ - صنعت تبدیل با فرستادن پیغام جدید به ذهن و دادن شناسایی به انسان

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

ضیف: مهمان

ای انسان، مرکز تو مانند مهمان‌خانه‌ای است که در این لحظه مهمانان تازه‌ای دوان دوان به

آنجا می‌آیند یعنی فکرها و وضعیت‌ها مانند مهمانانی هستند که این لحظه با قضا و کُنْ فَاکان وارد مرکزت می‌شوند تو باید در اطراف آن‌ها فضاگشایی کرده و پیغام آن‌ها را دریافت کنی تا هشیاریات از جنس هشیاری حضور شود.

هین مگو کین ماند اندر گردنم

که هم اکنون باز پَرَد در عَدَم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

مبادا با مهمان ستیزه کرده و به‌خاطر وجودش مقاومت و شکایت کنی؛ زیرا او به عدم، فضای یکتایی، بازمی‌گردد و تو دیگر نمی‌توانی پیغامش را دریافت کنی.

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

ضیف: مهمان

هر فکر و اتفاقی که از جهان غیب در این لحظه بر دل تو می‌رسد آن را مثل یک مهمان محترم بدان و از او با مهربانی پذیرایی کن؛ چراکه آن فکر حاوی پیامی از فضای یکتایی است و به تو می‌گوید که برای زنده شدن به خدا چه‌کارهایی باید انجام بدهی.

نه بترسم، نه بلرزم، چو کَشَد خنجرِ عَزّت

به خدا خنجرِ او را بدهم رِشوت و پاره

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷۲)

وقتی زندگی خنجر عزت را می‌کشد، همانیدگی‌های مرا نشانه گرفته و آن‌ها را از من می‌گیرد من نمی‌ترسم و نمی‌لرزم بلکه به خدا سوگند با فضاگشایی برخلاف میل من ذهنی‌آم رشوه و کادو می‌دهم و از زندگی سپاس‌گزاری و پذیرایی می‌کنم یعنی مشتاقانه فضا را می‌گشایم، همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و می‌اندازم.

که بُود آب که دارد به لطافت صفتِ او؟

که دو صد چشمه برآرد ز دلِ مَرَمَر و خاره

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷۲)

صفتِ چه‌کسی هم‌چون خداوند از آب لطیف‌تر است؟ چراکه خدا از دلِ سفت مثل مَرَمَر و سنگ

خارا یعنی از مرکز همانیده و پر از درد انسان‌های من‌ذهنی چشمه‌های خرد و عشق الهی را جاری می‌کند. [با فضاگشای‌های پی‌درپی دل انسان نرم شده و چشمه‌های آب حیات از آن جاری می‌شود].

۱۰ - صنعت تبدیل همراه با صبر و شکر و تسلیم

عاشق صنّع توام در شکر و صبر عاشقِ مصنوع، کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

شکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست

گبر: کافر

خداوندا، من عاشق آفریدگاری تو هستم و می‌خواهم فضا را باز کنم تا این لحظه تو از طریق من بیافرینی چراکه من با من‌ذهنی فقط درد می‌آفرینم و دیگران را به واکنش وامی‌دارم. هر اتفاقی که این لحظه به‌وجود می‌آورد و ذهن آن را خوب یا بد نشان می‌دهد، من شکر و صبر می‌کنم. من مثل این من‌ذهنی کافر، عاشق چیزهای ساخته‌شده نیستم و آن‌ها را در مرکز نمی‌گذارم.

عاشق صنّع خدا با فر بُود

عاشقِ مصنوع او کافر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

صنّع: آفرینش

مصنوع: آفریده، مخلوق

هر کسی که عاشق «صنّع»، نیروی آفریدگاری خداست و با فضاگشایی اجازه می‌دهد که خداوند از طریق او ساختارهای نیک بیافریند، دارای فر و شکوه ایزدی است. اما عاشق «مصنوع» کافر است چراکه او عاشق چیزهایی است که من‌ذهنی نشان داده و با آنها هم‌هویت می‌شود.

تا تراشیده نگردی تو به تیشه صبر و شکر

لایلقاها فرو می‌خوان و الالصّابرون

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

تا وقتی که اجازه ندهی خداوند مثل یک نجار ماهر کنده وجودت را به‌وسیله تیشه صبر و شکر، فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها بتراشد، نمی‌توانی به او زنده شوی، پس برو آیه (۸۰ سوره قصص) را بخوان.

«جز شکیبایان آن را نیابند» و بدان فقط کسانی که شاکر و صابر هستند و مرکز را از همانیدگی‌ها خالی می‌کنند به وصال خدا می‌رسند و او را ملاقات می‌کنند.

(قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۰)

«وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلَقَّاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ.»

«و کسانی که دانش [واقعی] یافته بودند گفتند: «وای بر شما! برای کسی که گرویده و کار شایسته کرده، پاداش خدا بهترست، و جز شکیبایان آن را نیابند.»»

بنگر این تیشه به دست کیست، خوش تسلیم شو

چون گره مستیز با تیشه که نحنُ الغالبون

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

نگاه کن که تیشه صبر و شکر به دست خداوند است و مرتب به همانیدگی‌هایت با به وجود آوردن اتفاقات تیشه می‌زند. بنابراین «خوش تسلیم شو». اتفاق این لحظه را با رضایت و خشنودی بپذیر تا مرکزت عدم شود. بدان که خدا بر هر چیزی غالب است پس با ایجاد گره درمقابل تیشه خداوند ستیزه و مقاومت نکن. به (آیه ۴۴ سوره شعرا) توجه کن و مثل جادوگران فرعون نباش که با انداختن ریسمان‌ها و چوب‌دستی‌هایشان گفتند:

«به عزت فرعون که ما حتماً پیروزیم.»

بلکه فضا را باز کن و بدان که با رفتن به راه‌های ذهنی و بدون استفاده از خرد زندگی هرگز موفق نخواهی شد.

(قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۴۴)

«فَالْقَوَا حِبَالَهُمْ وَعِصِيَّهُمْ وَقَالُوا بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ.»

«پس ریسمان‌ها و چوب‌دستی‌هایشان را انداختند و گفتند: «به عزت فرعون که ما حتماً پیروزیم.»»

۱۱ - صنعت تبدیل با طرب سازی و خوشی و شیرینی

زان چنین خندان و خوش ما جان شیرین می‌دهیم

کان ملک ما را به شهد و قند و حلوا می‌کشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۲۸)

به این دلیل، این جانی که از نگاه ذهن شیرین است را با کشیدن درد هشیارانه خوش و خندان و به راحتی به زندگی می‌دهیم؛ چراکه خداوند ما را با شیرینی می‌کشد. یعنی به محض این که مقاومت را صفر کرده، فضا را باز می‌کنیم، درد هشیارانه تبدیل به شیرینی و شادی بی‌سبب شده و ما به بی‌نهایت خدا زنده می‌شویم.

خوش باش که هر که راز داند

داند که خوشی خوشی کشاند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱۲)

ای انسان، فضا را بگشا و شادی بی‌سبب داشته باش؛ زیرا هرکس فضا را می‌گشاید راز زنده شدن به خداوند را می‌داند. دیگر می‌داند خوشی و شادی حقیقی با فضاگشایی و از مرکز عدم آشکار شده و شادی‌های بزرگ‌تر را به سمت خود می‌کشاند. [شادی مسری است، اگر با فضاگشایی شادی بی‌سبب داشته باشیم، به‌جای این‌که مردم را غمگین کنیم و به ذهن ببریم می‌توانیم فضای درونشان را باز کنیم تا به زندگی مرتعش بشوند.]

شیرین چو شکر تو باش شاکر

شاکر هر دم شکر ستاند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱۲)

مانند شکر تو شیرین باش یعنی فضا را بگشا و از جنس فضای گشوده‌شده و شادی بی‌سبب باش و شکر کن که هر لحظه از دست همانیدگی‌ها و دردهایت رها می‌شوی و شادی زندگی را به دست می‌آوری.

یار در آخر زمان، کرد طرب سازی

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

خداوند در آخر زمان روان‌شناختی گذشته و آینده، وقتی مرکز انسان عدم شده‌است، بساط طرب

و جوشش شادی بی سبب ما را فراهم آورد. باطن خدا یعنی فضای گشوده شده بسیار جدی است، اما ظاهر انسان یعنی هر چیزی که ذهن نشان می دهد بازی خداوند است؛ چراکه زندگی ما به آن بستگی ندارد.

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

یار، خداوند، همه عاشقان را با آگاهی به این علم که ظاهر، آن چیزی که ذهن نشان می دهد، بازی و باطن، فضای گشوده شده، بسیار جدی است نسبت به من ذهنی کشته است و تو را نیز با همین روش خواهد کشت. خیلی مواظب باش که جهل تو یعنی سبب سازی من ذهنی ات دلربایی و دلبری نکرده و تو را دوباره به دام ذهن نیندازد.

۱۲ - صنعت تبدیل با ایجاد طلب در انسان

کین طلب در تو گروگان خداست زانکه هر طالب به مطلوبی سزاست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴)

زیرا طلب، فضاگشایی، عدم ستیزه، مراقب بودن و خواستن که در ذات تو وجود دارد گروگان خداست و هرکسی هرچه طلب می کند همان را به دست می آورد. اگر در این لحظه به جهان نگاه کرده و یک چیزی از جهان طلب کنیم من ذهنی را می سازیم و مایوس می شویم ولی اگر فضا را باز کنیم و به سوی خدا برویم به پویایی، جنب و جوش و عشق می افسیم و به او زنده خواهیم شد.

بی کلید، این در گشادن راه نیست بی طلب، نان سنت الله نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

بدون کلید طلب، که از فضای گشوده شده درون می آید این در روزی باز نمی شود و روش خداوند این نیست که بدون طلب و تکاپوی بنده به او نان یعنی فضای گشوده شده و یا هر چیز مادی و معنوی بدهد.

۱۳- صنعت تبدیل با انبساط و شرح صدر

حکم حق گسترده بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

حکم خداوند بساطِ عدم و فضاگشایی را برای ما گسترده و به ما امر کرده‌است که هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌هایی که حکم اوست و آن‌ها را با قانون قضا و کن‌فکان برای ما پیش می‌آورد با فضاگشایی و از طریق انبساط و شادی سخن بگوییم.

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح آندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

ای انسان، شرح این مطلب را که تو از جنس فضای گشوده‌شده و خلأ هستی را در دلت نهاده‌ایم و توانایی انبساط، فضاگشایی، عدم‌بینی و سکوت‌شنوی را در هشیاری‌ات قرار داده‌ایم.

که آلم نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟

چون شدی تو شرح‌جو و کُدیه‌ساز؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

کُدیه‌ساز: گدایی‌کننده، تکدی‌کننده

آیا آیه آلم نَشْرَحْ که می‌فرماید: «آیا سینه تو را نگشادیم»، نشان نمی‌دهد که سینه تو قابل گشایش و باز شدن است؟! پس چرا در ذهنت گدای شرح و گشایش هستی و راه‌حل مسائلت را با ذهن و در جهان بیرون جست‌وجو می‌کنی؟!

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱)

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم؟»

۱۴ - غیرت در تبدیل انسان

غیرت عقل است بر خوبی روح
پُر ز تشبیهات و تمثیل این نُصُوح

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۸)

نُصُوح: نصیحت‌ها

به سبب آن‌که زندگی بر حُسن و جمالِ هشیاری انسان غیرت می‌ورزد و هرچقدر که انسان فضا را بیشتر باز کند، غیرتش بیشتر می‌شود و او را رها نمی‌کند. بنابراین اگر انسان با چیزهای بیرونی همانیده شده و از جنس جسم شود مورد قبول زندگی نیست. این‌چنین مولانا نصایح خود را پُر از تشبیه و تمثیل کرده‌است.

با چنین پنهانی کین روح راست
عقل بر وی این‌چنین رَشکین چراست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۹)

رَشکین: غیور، رشک برنده

با آن‌که هشیاری انسان تا این درجه از من‌های ذهنی پوشیده و پنهان است و هیچ‌کس آنرا نمی‌بیند پس چرا عقل کُل نسبت بدان این‌قدر غیرت دارد؟
[زیرا زندگی دوست ندارد من‌ذهنی به ما نگاه کند و ما با چیزی همانیده شویم. بنابراین باید هشیاری خود را از من‌ذهنی خودمان و من‌های ذهنی دیگران با فضاگشایی پوشیده نگه داریم.]

۱۵ - باب صغیر در هنگام تبدیل

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر
تا فرود آرند سر قوم زحیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶)

قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

حضرت موسی در قدس، دری کوچک ساخت تا قوم زحیر، من‌های ذهنی بیمار دل و متکبر هنگام ورود به آن، سر خود را خَم کنند. به عبارتی خداوند در مرکز انسانی که خود را بی‌نیاز می‌پندارد، بابِ صغیری به نام جهنم افسانه من‌ذهنی را ساخته که درد تولید می‌کند، تا انسان دردمند متوجه احتیاجش به خداوند شود، بنابراین تسلیم شده از کارافزایی و ایجاد درد بپرهیزد.

زانکه جباران بُدند و سرفراز دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷)

جبار: ستمگر، ظالم

حضرت موسی بدین جهت آن در را کوچک ساخت زیرا قومش، مردمی ظالم و گردنکش بودند. برای انسانی که خود را بی‌نیاز از خدا می‌داند نیز، دوزخ همان من‌ذهنی اوست که آتش دردها را حمل می‌کند و مانند آن درِ کوچک، جایی برای تسلیم، سجده و اظهارِ نیاز به خداوند است.

۱۶ - صنعتِ تبدیل با قبض و بسط

چونک قبضی آیدت ای راهرو آن صلاحِ توست آتش‌دل مشو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴)

ای کسی که روی خودت کار می‌کنی، وقتی قانونِ قضا همانیدگی‌هایت را نشانه گرفت و منقبض شدی. عصبانی و پریشان‌حال نشو و شکایت نکن. این قبض، این گرفتگیِ دل، به صلاحِ توست؛ با این دردِ هشیارانه بمان، فضا را باز کن تا فضای گشوده‌شده دردها و همانیدگی‌هایت را به تو نشان دهد.

چونکه قبض آید تو در وی بسط بین تازه باش و چین می‌فکن در جبین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹)

وقتی قبض می‌آید، همانیدگی‌هایت به خطر می‌افتد و دلت می‌گیرد چین بر پیشانی می‌فکن، یعنی مقاومت نکرده، با فضاگشایی شکر کن. فضای گشوده‌شده به تو نشان می‌دهد که چه کاری انجام دهی، بنابراین بسط را در قبض می‌بینی، شادی بی‌سبب می‌آید و تازگیِ این لحظه را تجربه می‌کنی.

قبض دیدی، چاره آن قبض کن زانکه سرها جمله می‌روید ز بُن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

اگر در خودت قبض، مقاومت و رفتارهای شرطی‌شده مشاهده کردی، فوراً همانیدگی و درد

من‌ذهنی را شناسایی کن و آن را با فضاگشایی و انبساط درمان کن. زیرا شاخ و برگ و میوه از ریشه همانیدگی‌ها می‌روید، در حالت انقباض از زندگی قطع بوده، میوه‌ای نداری و هر لحظه ممکن است آسیبی به خودت و دیگران بزنی.

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

اگر با انبساط و فضاگشایی، آب حیات را به زندگی‌ات آوردی، آن را با فضاگشایی بیشتر با خرد، هدایت، آرامش و قدرتی که از طرف زندگی می‌آید آبیاری کن و گسترش بده و از میوه‌های آن نظیر شادی، بی‌توقعی، بی‌دردی، فکرهای خلاق و ساختارهای نیک با صفر کردن خود و فروتنی به یارانت بده و با آن‌ها شریک شو.

ما گوی سرگردان تو، اندر خم چوگان تو

گه خوانی‌اش سوی طرب گه رانی‌اش سوی بلا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸)

خداوندا، ما گوی سرگردان تو هستیم که تو با چوگان قضا و کُن‌فکان ما را در مکان و لامکان حرکت می‌دهی. گاهی ما را به سوی طرب و شادی و گاهی نیز به سوی بلا می‌کشی تا یک چیزی را نشان دهی و ما در هر حالتی تسلیم هستیم و مقاومت نمی‌کنیم.

گه جانب خوابش کشی، گه سوی اسبابش کشی

گه جانب شهر بقا، گه جانب دشت فنا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸)

اسباب: هرچه سالک آن را واسطه حصول مراد پندارد.

گاهی ما را به دشت فنا، به ذهن می‌کشی یعنی ما با اسباب و علت و معلول ذهنی کار می‌کنیم و گاهی ما را به فضای یکتایی به شهر بقا می‌کشی.

گاهی چو چه کن پست رو، مانند قارون سوی گو
گه چون مسیح و کشت نو، بالاروان سوی علا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸)

گو: گودال

گاهی ما را مانند چاهکن به پایین می‌بری و مثل قارون به سوی گودال همانیدگی‌ها می‌رویم و گاهی مانند مسیح و کشت نو (هشیاری اولیه) به بالا، به سمت خودت می‌کشی. در همه این حالت‌ها ما تسلیم هستیم و فضا را باز می‌کنیم.

تا فضل تو راهش دهد، وز شید و تلوین وارهد
شید ما شیدا شود، یکرنگ چون شمس الضحی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸)

تلوین: هم‌هویت‌شدگی، همانیدگی، رنگارنگی
شید: فریبر، سالوس

خداوندا، ما در هر حالتی مقاومت نمی‌کنیم تا فضل تو ما را راهنمایی و هدایت کند. تا از رنگارنگی همانیدگی‌ها و فریب ذهن وارهم و من‌ذهنی فریب‌کار ما عاشق و شیدا شده و مانند نور آفتاب ظهر، یکرنگ بشود.

چون ماهیان بحرش سکن، بحرش بود باغ و وطن
بحرش بود گور و کفن، جز بحر را داند وبا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸)

سکن: جایگاه آرامش

مثل ماهیان مسکنش دریای یکتایی شده و باغ و وطنش هم همین دریاست. بنابراین مرتب فضاگشایی کرده و دیگر به ذهن بر نمی‌گردد. «بحرش بود گور و کفن، جز بحر را داند وبا». دیگر همه چیزش دریای یکتایی‌ست و هیچ‌موقع مرکزش را غیر از عدم چیز دیگری نمی‌کند و می‌داند اگر به من‌ذهنی برگردد برایش مثل مرض وبا خطرناک است.

۱۷ - تبدیل از طریق اثر قرین

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

انرژی بیدارکننده زندگی و انرژی مسموم من‌ذهنی به‌طور پنهانی از مرکز انسانی به انسان دیگر به‌صورت ارتعاش راه پیدا می‌کند.

از قرین بی‌قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

قرین: نزدیک، صاحب، همنشین

دل آدمی بدون هیچ گفت‌وگویی به‌طور پنهانی، خو و سیرت همنشین و یاری را که با آن قرین شده‌است، می‌دزدد. اگر آن یار، انسانی معنوی و یا فضای گشوده‌شده درون باشد درحقیقت قرین آدمی خداوند است و خاصیت او را می‌دزدد یعنی زنده و از جنس او می‌شود.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن

وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۰۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان